

ساقی رندان

● درباره احوال و افکار مشتاقعلیشاه اصفهانی

● احمد اسداللهی



■ تنها مأخذ مهم و معتبری که جزئیات زندگی «مشتاقعلیشاه» را ثبت و ضبط کرده و بعدها مورد استناد صاحبان تذکره و مؤلفان کتبی از این دست قرار گرفته، کتاب «غرائب» است.

رهروانی که قدم در ره میخانه زدند
از کف پیر مغان ساغر منانه زدند
در آرزو معتکف صومعه، انوار قبول،
چون ندیدند، قدم جانب میخانه زدند
جرعه نوشان به دل پاک و به پیمان درست
از خودی پاک شده جرعه پیمانه زدند
صفحه ساده جان را رقمی نغز و لطیف
خوشنویسان ازل از خط جانانه زدند
گره از سلسله زلف بتان بگشادند
وان گره، بر دل هر عاشق دیوانه زدند
کیست «مشتاقعلی»؟ ساقی رندان دور
جمله رندان ز کفش ساغر رندانه زدند
شاعر و عارف ربانی، مظفر علیشاه کرمانی - که در پایان همین مقاله به
اختصار با او آشنا خواهیم شد - در مقطع غزل نغز می پرسد: «مشتاقعلی
کیست؟» و بلافاصله خود پاسخ می دهد: «ساقی رندان». مسلماً با این پاسخ
کوتاه و کلی، عطش تشنگان و جویندگان احوال و افکار «مشتاق» این
نواخوان بزم عشاق فرو نمی نشیند!
سعی ما این است که نگرشی - نه چندان گسترده و ژرف - بر زندگی و
احوال و افکار مشتاقعلیشاه داشته باشیم که «حاج زین العابدین شیروانی»
ملقب و مشهور به «مستعلیشاه» و متخلص به «تمکین» - صاحب «پستان
السیاحه - حدائق السیاحه و ریاض السیاحه» [متولد نیمه شعبان ۱۱۹۴ و

شوشگاه علوم انسانی و
مجله جامع علوم انسانی

اشاره

مطلبی که در زیر می خوانید خلاصه شده تحقیقی مفصل و جامع
درباره «مشتاقعلیشاه اصفهانی» و احوال و افکار اوست که نویسنده
قصد دارد متن کامل آن را در آینده به صورت کتاب منتشر کند.
نویسنده مطلب می گوید: «استخراج این مقاله از متن اصلی که
بیش از ۵۰۰ صفحه حجم دارد، کار آسانی نبود و به همین جهت از
خوانندگان عزیز استدعا دارم به بعضی از گسستگیهایی که مابین
برخی پاراگرافها و مطالب وجود دارد با دیده اغماض بنگرند.»

کرمان

متوفی ۱۲۵۳] او را چنین وصف کرده است: «عاشقی است جانناز و عارفی است خانه برانداز، در جذب و فقر و فنا یگانه و به کثرت عشق و وفور شوق و بسیاری وجد، وحید زمانه بود. در مشرب توحید و عالم تجرید و مقام تفرید، کسی با او برابری نمی نمود. قرنهای بی شمار است که چشم روزگار، چنان گرم روی ندیده و گوش زمانه، چنین عاشقی خودسوز، نشنیده». در دیگر کتب عرفانی نیز - که در قرنهای سیزدهم و چهاردهم هجری قمری تألیف شده اند - با اوصافی ازین دست مواجه می شویم.

میدان «مشتاقیه» - که امروزه به اسم «شهدا» نامیده می شود - از میدانهای بزرگ کرمان و نامش گرفته شده از لقب طریقتی این عارف بزرگ است و «مشتاقیه» محلی است با حال و هوایی عارفانه و فضایی شاعرانه که در حاشیه جنوب شرقی میدان مذکور، واقع شده و کرمانی جماعت را در نظاره نخستین، به یاد مشتاق و ماجرای او می اندازد که در بعضی اذهان صورتی افسانه‌ای به خود گرفته:

فسانه‌ها، همه خواب آور و فسانه من
زدیده خواب رباید، فسانه عجیبی است
آیا به راستی، ماجرای مشتاق، افسانه‌ای است ساخته و پرداخته ذهن حاشیه نشینان کویر و سکنه دوستدار عرفان و عارفان، کرمان؟ دپاری که از دیرباز، شاعران و عارفانی بزرگ، در دامان خود پرورده و به گفته «شاه ولی»: «این زمینی است که از وی همه مجنون خیزد». و یا اصل ماجرا چیز دیگری است؟

برای پاسخگویی این سؤال باید به تاریخ رجوع کرد: آن هم نه به صورت تفنن که: «شاید هیچ دانش دیگر، بیش از تاریخ از کار اهل تفنن، لطفه ندیده باشد»^۲

... محدوده تاریخی مورد نظر ما، یک دوره شصت ساله است که از آخرین روزهای سلطنت «نادر» تا آغاز کار «آغا محمدخان» - یعنی سالهای (۱۱۶۰ تا ۱۲۱۰) را دربرمی گیرد. زندگی «مشتاقعلیشاه» در بخشی از همین دوره سپری شده است.

از سال ۱۱۶۰ به بعد همه جنگ است و جدال قیامین کریمخان و رقبایش و سپس فتنه جاننشینان و درگیریهای «خان جوان» و سرانجام حضور دوخان از شیراز و تهران، در کرمان!

مسئله در این توفانهای بی امان، آرامشی وجود نداشته تا به معنویات، توجهی شود. در این دوره است که بنا بر شروحنی که در کتب مختلفه منظور است با ملاحظه انحطاط شعر و ادب فارسی، میرسید علی مشتاق اصفهانی [۱۱۷۱ - ۱۱۰۱] و یارانش، «بازگشت ادبی» را مطرح می سازند. و شاید در همان سال وفات و غروب ستاره مشتاق، از مشرق اصفهان ستاره‌ای سرمی زند که او را هم به نام «مشتاق»^۳ در متن نهضت دیگری و این بار به عنوان «نهضت بازگشت تصوف» به جلوه‌گری می بینیم.

«اسلاف صفویه، سلطنت معنوی را در وجود شیخ صفی‌الدین می دیدند. اما اخلافتان و در رأس همه آنها، سلطان جنید و فرزندش - سلطان حیدر - بر آن شدند تا سلطنت ظاهری را هم در دست بگیرند آن هم درحالی که به پیروان زیادی در پهنه گسترده‌ای - از آذربایجان تا روم و شام - متکی بودند. با این وصف باید صفویه را زاده پیوند کشکول و تبریزین با تیر و کمان دانست. در تمامی دوره صفویه، علی‌رغم آنکه شاه، خود را «مرشد کامل» و «صوفی اعظم» می دانست و حتی نادروشی تهمت بزرگ محسوب می گردید، با این همه در معنی و مفهوم و در عمل چنین نبود. به عبارت دیگر، تصوف در پرده پاره‌ای از اسامی و عناوین تشریفاتی، پنهان شده بود. تا جایی که حتی کسانی از علماء مثل ملا محمد تقی مجلسی که از سوی بعضی‌ها منتسب به تمایلات صوفیانه بودند، مورد طعن و انکار واقع می شدند. بدینگونه، دولت صفوی - که خود از خانقاه زاده شد، آن را سرکوب کرد و تقریباً از بین برد»^۴. پس از صفویه هم، نه در هجوم افغانها، نه در قیام نادر و لشکرکشیهایی

گسترده‌اش و نه در ایام فرمانروایی به ظاهر ملایم و تا حدی ایلداری کریمخان، فرصت نشو و نما و ترقی و توسعه به هیچ کدام از جلوه‌های فرهنگی، بالاخص عرفانی، داده نشد.

«میر عبدالحمید» ملقب به «معصومعلیشاه» را که سیدی جلیل القدر و عارفی کم نظیر و پیری روشن ضمیر بود، بایستی مجدد سلسله نعمه‌اللهمیه، در ایران، دانست که در زمان ورودش - از دکن و از طریق بحر عمان - به شیراز [۱۱۹۰ هـ.ش]، در ایران از سلسله صوفیه جز اسمی باقی نمانده بود. از آن جمله تعدادی چند از سلسله «نوربخشیه» در مشهد و چند نفری از «ذهبییه» در شیراز می زیستند.

«سید» به خدمت «شاه علیرضا» تسلیم و از طرف او به ارشاد عیاد مأمور و جهت روشن کردن چراغ تصوف، در ایران، منظور گردیده بود. علت هم این بود که «در ایران از زمان انقراض صفویه و استیلای افغان و استعلای افشار و اختلال الوار، تعریف اصحاب طریقت و توصیف ارباب حقیقت، سیما طریقه علیّه علویه رضویه نعمه‌اللهمیه، گوشزد خلق نمی گشت»^۵ با ورود او جماعتی از طالبان طریقت و پیروان شریعت از روی حقیقت، مباحث و متابعت او گزیدند که از جمله فیضعلیشاه و نورعلیشاه - پندر و پسر - بودند.

نحوه برخورد عوام، با موضوعی که وی آن را مطرح ساخته بود، اینگونه ثبت تاریخ شده است که: «قصهٔ او را در اذکار و قلت طعام و گفتار و سلسلهٔ مودت و اخوت، در نظر هرزه گردان خرابانی و شکم پروران مناجاتی، افسانهٔ عجیب و مخمضهٔ غریب، جلوه کرد و با زارر و قبول و قطع و وصول، گرم شد» چرا که «از فضل و کمال و ذوق و حال، کسی را بهره نبود و ارباب دانش و بینش، در زاویهٔ خمول به سر می بردند و بعد از تشریف فرمایی سید، سخنان طریقت و حقیقت در میان آمد. مردم را وحشت و حیرت فرا گرفت، چنانکه پنداشتی، بانگ مسلمانی و دیار فرنگ است»^۶.

«سید» و مریدانش، دو سال در شیراز توقف کردند و ملاقات «مشتاق» و عرض ارادت او به «سید» در همین زمان، اتفاق افتاد و از آن پس - بنا بر ورودش به جرگهٔ اهل دل و راهبان کوی عرفان، به ناگزیر، همراه آنان شد و سرنوشتش به عاقبت خوش ایشان گره خورد.

تنها مأخذ مهم و معتبری که جزئیات زندگی «مشتاقعلیشاه» را ثبت و ضبط کرده و بعدها مورد استناد صاحبان تذکره و مؤلفان کثیری از این دست قرار گرفته، کتاب «غرائب» است. صاحب این کتاب - رونقلعلیشاه کرمانی - از جمله کسانی بود که همیشه و همه جا با «مشتاق» به سر می برد و یار غار او محسوب می گشت و به حکم همین «هم سرامی و همگامی» بود که از مشتاق خواست تا زندگینامه‌اش را بر او تقریر کند تا وی آنها را تحریر نماید و چون درخواستش به اجابت رسید، از طبع خود مدد گرفت و آن تقریرها را به رشتهٔ نظم کشید. چرا که معتقد بود:

در رشتهٔ نظم اگر درآید در زینت گوش، خوشتر آید.
منظومهٔ «غرائب» که به سعی دکتر جواد نوربخش کرمانی، به سال ۱۳۵۲، چاپ و منتشر شده است، محتوی ۲۶۳۸ بیت در قالب مثنوی، آمیخته به ۲۸ غزل و تماماً در بحر «هزج مستس احزب مقبوض محذوف» [= مفعول مفاعیل فعلن] می باشد.

این منظومه، گذشته از ارزش تاریخی، از دیدگاه «موسیقی» و «کشتی» نیز اهمیت دارد. چرا که عامل اصلی پیدایش آن - مشتاقعلیشاه - خود در ورزش باستانی و «فنون کشتی»، مهارتی به سزاداشته و در موسیقی [خوانندگی و نوازندگی سه تار] نیز، به مقام استادی رسیده بوده است. کما اینکه مطابق نوشتهٔ تاریخ کرمان «سالاریه» به نقل از «شادروان روح الله خالقی» در کتاب «سرگذشت موسیقی ایران»: «مشتاق، با اضافه کردن سیم چهارم، سه تار را به صورت فعلی تکمیل کرد و سیم مزبور به نام خودش - سیم مشتاق - مشهور است». که ما نیز در تلخیص بخشهایی از این منظومه، مواردی را که به این دو فن اشاره

شده، عیناً بازگو خواهیم کرد.

□□□

... «مشتاقعلیاش»:

شد نغمه سرا به بزم گفتار از پسرده بیرون فکند، اسرار و گفت: «روزگار طفولیت، در عالم به همه کس گذشته، به ما نیز... اما بر من، چنان گذشته که از شرح و بیان گذشته.»

اول که سر از رجم برآمد سر، بر طشتم چنان درآمد، کز صدمه ز سر بیرون شدم هوش یعنی به بلیه باش خاموش این، از زمان و لحظه تولدش. اما پدرش [میرزامهدی که اهل تربت حیدریه بود] او را «محمد» نام گذاشت [۱۱۷۱ هـ.ق-؟]. هنوز لبانش از شیر، شیرین بود که، کاش از شرنگ مرگ پدر، تلخ گشت پس، کار او با برادران ناپراد افتاد و آنان - خلاف وصیت پدر - به چاهش افکندند:

پسوند همه سی بهانه کاورا بزنند تازیانه ناگزیر، روی به خرابه ها نهاد و به گوشه تنهایی نشست و به تماشای مهر و ماه و ستاره، دل بست. در آن احوال آنچه که ذهن او را مشغول می داشت، این بود که:

این گردش آسمان و انجم از چیست گهی عیان و گه کم؟ در پنج سالگی او را به مکتب برده به «ملا» سپردند. در همان روز نخستین، از «ملا» پرسید: معنی «الف» چیست؟ این قامت نغز و قد دلجو از چیست که نقطه نیست با او؟ «ب» را ز چه نقطه جز یکی نیست هم بر سر «ت» دو نقطه از چیست؟ «ت» را ز چه رو سه نقطه دادند در حلقه «ج» یک نهادند؟ «ملا» که از این قال و مقال حیران و سرگردان شده بود او را تهدید کرد و گفت:

من بعد، اگر سؤال کردی می دان به یقین، که چوب خوردی از آن پس، دیگر هر روز به بهانه ای از «مکتب» می گریخت و به رؤیاهای دور و درازی آویخت. سرگردان شده بود. اطرافیان به ناگزیر:

با آن دل و جان صافی، او را بردند به «شعر صافی» او را پس در کارگاه «بافندگی» مشغول می شود. در این زمان، به حکم آنکه کودکی است و عالم تقلید، وی که استعدادی در این زمینه داشت، آنچنان در تقلید صدای پیر و جوان، بزرگ و باریک، بیگ و آقا و ترک و تاجیک، مهارت پیدا کرده بود که همانندی نداشت و همین کار، باعث آشناییش با «موسیقی» شد و به قلمرو این هنر وارد شد. موسیقی، دریایی بود بیکرانه. پس برای آن که، از پس شنای آن برآید، ناخدایی و آشنایی را سراغ گرفت و در مدتی کوتاه، به سعی آن استاد و با پشتکار خود، کارش به جایی رسید که:

آوازه «راست» چون گرنسی «عشاق» ره جنسون گرفتگی کردی چوره «حسینی» آهنگ ناهید شکستش به کف، چنگ گویم به نوای خوش چنان شد مشهور «عراق» و اصفهان شد چون ساز، ره «حجاز» کردی حاجی، ترک حجاز کردی «زنگوله» به ناقه نوایش در هودج دل، فکندی آتش نورو صبای «سولیکش» کردی دل و جان، بسی ملیکش کردی چوره «رهاوی» آغاز کردی به گدا و پادشه ناز

در نتیجه، خلقی - از خرد و کلان و پیر و جوان - خواستار هنرش شدند، گرچه، حسودانی هم پیدا کرد که سه مرتبه «سرمه» به او خوراندند، اما اثر نکرد. ولی در روحیه اش اثر گذاشت و باز به تنهایی روی آورد و به گوشه گیری خو کرد. مرازتها و خستگیها، او را به ضعف تن و زردی رخسار دچار ساخت. پس به سفارش یاران، به ورزش پرداخت و آهنگ رفتن به ورزشخانه «پرسال» [پوریای ولی] آرا نواخت و دست به دامان بهلوان مشهور اصفهان «آقا صادق، محیط نانی» زد.

«مشتاق» در محضر این بهلوان، چنان فنون کشتی را فرا گرفت که

توانست بر همه رقیبان، غالب و فائق آید. در هنگامه کشتی:

گر زانکه حریف «بافشردی» «قلاب پلنگ»، کارشردی «چسبنده» حریف اگر ستادی «تنگ شکرش به پشت دادی» کشتی، گر خصم «پای بر جای» از «مقراضک» گسستش، پای کردی به کمر، اگر «کشاکش» یک «توشاخی» به هر دوشاخش، بنواختی و نگون نمودیش و آنگاه بسی فنون نمودیش. «خاک» ار می شد حریف، زیرش (می افشردی به «تنگ شیر» ش) (پس «طاق معلقش» نمودی) چون طاق، معلقش نمودی. از سیصد و شصت فن کشتی ورزیده و کارگشته، کشتی ۱۱ □□□

روشن ترین نمود اخلاقی «مشتاق» جوان موسیقیدان و ورزشکار، علاقه بای بندیش به عصمت و تقوی بود. درویش، سرگرم کار خویش، هر روز صبح پس از آنکه از زورخانه بیرون می آمد، به کارگاه بافندگی رفته، به کار مشغول می شد. می خواند و می بافت و جلوه های روح نواز شور و شوق را، می آفرید. قضارا، در جوار کارخانه، خانه ای محقر - چونان قفس - قرار داشت که مرغی نغمه سرا، در آن زندانی بود. طوطی شکرخایی و مرغ ترانه سرائی، با زاغ و زغن، همسخن گشته، نه، بل، حوری بود که خداوند، او را از بهشت برین، به زمین فرو فرستاده بود. حسنی و وجاهتی داشت خدا داد. فرشته ای بود آدمی زاد.

این مرغک بهشتی، مشتاق را ندیده، دل در گرو و آواز روح نواز او سپرده بود. در این بین، جوانکی هوسباز، که از سر حرص و آرزو این راز باخبر شده بود، خود را به عنوان «خواننده آواز» به آن دخترک معصوم معرفی کرد، اما طی یک اتفاق جالب، مشتق باز شد. بدین صورت که، روزی از طرف آن دختر فرشته خصال، به او پیغام رسید که: امروز «نوای عشاق» را بخوان که پس زار و ناتوانم! جوانک، درمی ماند. به ناگزیر از «مشتاق» می خواهد که آن گوشه را بخواند. مشتاق نیز می خواند و همین حادثه، موجب پیوندی پاک بین آن دو می شود. یک روز هنگام غروب چشم مشتاق به دیدار او روشن می گردد و باز آواز می خواند:

از «راست» به «پنجگاه» برداشت «شدی» و به «پنجگاه» برداشت از «سلمک» و «اصفهان» و «نیریز» «عشاق نوا شد و نوا ریز» «نیشاپورک» نمود نیشی «نوروز» و «عرب» گرفت پیشی از «پسته نگار» شد به «ماهور» از «راست» به «پنجگاه» پرشور ۱۲

اسم «مشتاق» و رسم عشقبازیش، سرزبانها می افتد و به گوش «بهلوان صادق» می رسد. بهلوان، دل نگران از اینکه مبادا، جوان، آلوده دامان گردد یک روز در زورخانه او را مخاطب قرار می دهد:

عفت در شهوتت ببیند عصمت، معصوم، می پسندد عصمت اگر ت نه یسار گردد جانان ز جنایه خوار گردد پس به حکم جوانمردی که بزرگترین سببه پسندیده بهلوانان است، دل به اندرز استاد سپرد و به درد خو گرفت؛ دردی که حالا دیگر با دیدار «درویش تقی اصفهانی» فروتنی هم یافته بود. آخر، درویش نیز، برای او، درد طلب می کرد و می گفت: «آن کس که دردمند نیست از انوار سعادت بهره مند نیست»

اکنون دیگر، مشتاق - که به احترام استادش - خود را از متن ماجرا، کنار کشیده بود، آواز نمی خواند، مگر گاهگاهی، آن هم تنها به اصرار یاران و برای تخفیف رنج «او». رفتارش، در حریم حرمت عشق، حالت ملکوتی «یوسف» را تداعی می کرد. می گفت: «بیراهن عفتی که چاک خورد، دیگر هرگز رفو نخواهد شد» و «او» را مخاطب قرار داده به او گوشزد می ساخت: «اگر به راستی عاشق صادقی، با من به جز از پاکدامنی، سخن مگویی.» و رفت! «او» نیز زلیخا صفت، در قفایش دوید و گریست و گذشت و... در گذشت. و بار دیگر، ماجرای آن دخترک ترسار که جان بر سر عشق شیخ صنعان نهاد.

ساز

■ به نقل از شادروان روح الله خالقی در کتاب «سرگذشت موسیقی ایران»، «مشتاق» با اضافه کردن سیم چهارم، سه تار را به صورت فعلی تکمیل کرد و سیم مزبور به نام خودش - سیم مشتاق - مشهور است.



سر خروج است و بر سریر پادشاهی، عروج. در رأس مخالفین، شخصی قرار گرفته بود، موسوم به «جانی هندو»:

بود «جانی» نام، هندوزاده‌ای تن به زیر بار خذلان داده‌ای دیو پیکر آدمی شیطان سیر چون بنی‌جان، دشمن نوع بشر پس زده چین شقاوت بر جبین از جبینش تیرگتی دل - مبین^{۱۲} وی با پاری دیگر همراهان و همفکرانش، کریمخان را مورد خطاب قرار داده و گفت:

سیدی درویش هست آتش پرست دارد اندر شهر تو اکنون نشست گاه دعوی خدایی می‌کند گاه شاهی که گدایی می‌کند گر در اینجا ماند او ای نیکبخت در باید آخر از تو تاج و تخت^{۱۵}

به تصویر کشید. مشتاق از این «قطره» نگذشته، با عقبه‌ای دیگر و برومی شود. ملخص کلام آنکه بنا به اقتضای زمانه، در آن عهد، کلانتری در اصفهان بود؛ طبعش، مایل به ساز و آواز با مطرب و می، مدام دمساز، توجه کلانتر و به طور کلی علاقه عامه، به خصوص نسبت به هنرمندان و استادان موسیقی، بدان حد بود که سپردن جوانان مستعد به اهل فن، واجب و لازم می‌نمود. پس کلانتر که آوازه استادی مشتاق را شنیده بود از او خواست تا به دخترش [کتیزش؟] که «معصومه» نامیده می‌شد، فنون آوازخوانی را تعلیم بدهد. استاد، ابا کرد. مورد خطر قرار گرفت، پس ناچار از قبول پیشنهاد کلانتر شد.

اینجا نیز بین «مشتاق و معصومه» بارقه شارقه عشق، درخشیدن می‌گیرد. صوفی صافی، معتکف مسجد می‌شود اما توفیقی حاصل نمی‌کند. سرانجام چاره را در «سفر» می‌یابد و عزم رفتن به «شیراز» را جزم می‌کند.

از اقامت «مشتاق» در شیراز چندی نمی‌گذرد که باخبر می‌شود: کریمخان که آوازه آواز پرسوز و گداز و روح نواز «معصومه» را شنیده او را از اصفهان طلبیده تا جزو عملة طرب، در دربار به زدودن گرد ملال و افزودن نشاط، بساط عیش شاهانه را به آوای خویش گرم کند! این خبر ناگوار جوان پاکدامن و صوفی صافی را به اندوه می‌کشاند و به غم می‌نشانند. پس به فکر چاره‌ای می‌افتد. افلاطون زمان - میرزا محمد نصیر طبیب اصفهانی - چاره کار را در آن می‌بیند که، دخترک تمارض کند و دردگلو را بهانه آورد. مشتاق هم، همین پیشنهاد را به وی می‌رساند. دخترک روانه کاخ وکیل‌الرعایا می‌شود در حالیکه در راه، با آفریننده مهر و ماه چنین راز و نیاز می‌کند:

ای پادشه ممالک دل ای پاد تو تاج تارک دل
ای از تو مرا به بزم عشرت حاصل، معصوم وارم، عصمت
پسراهن عصمتم نشد چاک بر تارک عفتم، نشد خاک
امروز اسیر پادشاهم آزاد کن از کرم، اللهم
شاه، دخترک را تواخت و خلعت بسیار بخشید و عذرش را پذیرفت و مرخص فرمود. او هم - اگرچه قصد ماندن در کنار استاد خود را داشت - اما به امر وی به اصفهان برگشت و بدینگونه این خطر هم از بر مشتاق، گذشت. از آن پس دیگر کسی آوازخوان ماهر و استاد و نوازنده چیره‌دست را در محافل ندید، گویی آوارگی و بیقراری، برنامه دایمی زندگیش بود. بیشتر در صحرا و دشت می‌گشت و کمتر، از کوچه و خیابان شیراز می‌گذشت. گم کرده‌ای داشت اما بی‌نشان:

با که بگویم که بین اینهمه خوبان گمشده‌ای دارم و نشانه ندارم!

روزی از روزهای سرگردانی، در حالیکه بیرون شهر شیراز برسه می‌زد، ناگاه به «بیری زنده بوش و بیهوشی تمام هوش» برخورد و در همان نخستین نظاره، مجذوب او شد. دل به او بست و رشته علایق دنیا و مافیها را گست: با همان اولین نگاه تو، من دادم از کف عنان هستی را چشم پوشیدم از مسلمانی خواندم آیات بت‌پرستی را «مشتاق» چون با دامنی پاک از معصومه رهید، به پاداش عصمت و طهارتش به «معصوم» رسید و سیر در وادی عرفان را در همراهی «سید» و دیگر صوفیان، برگزید. از اینجا به بعد ماجرای مشتاق، ماجرای «معصوم» و «نور» و سرانجامش نیز همانند عاقبت ایشان مستور است.

نحوه گذران ایام معصوم و یارانش و نیز طرز برخورد مردم با آنها را، نایب‌الصدر، در «طرائق الحقایق» چنین بیان کرده که: «بعضی که روتق بازار خود را در کساد این طایفه یافتند، آزار این فرقه را سرمایه خود ساختند و حکام و سلاطین را در طرد و منع این گروه با خویش متفق نمودند که اینان را

کریمخان هم، جناب سید و مریدانش را پس از توقف دو ساله در شیراز، از آن شهر بیرون راند. در این سفر [به سوی اصفهان]، فیضعلیشاه و پسرش نورعلیشاه و همچنین جناب مشتاقعلیشاه سید را همراهی می کردند. نورعلیشاه - که خود جنت اول و دوم و بخشی از جنت سوم متنوی «جنت الوصال» را سروده - حرکت از شیراز و نمونه ای از مصائب این سفر را چنین بیان می کند:

من که بودم از مریدانش یکی / داشتم در خدمتش قرب اندکی
هر کجا می بود، بودم همسرش / در همه حالی ز احوال آگهش
هر دو مغضوبی و اخراجی شاه / با مریدان روی آورده به راه
صیت بدنای ما عالم گرفت / شورش زان، در بنی آدم گرفت
سوی هر شهری که بنهادیم پای / شهریان گفتند اینجا نیست جای
گر شما را جای اندر شهر بود / شه چرا بیرون ز شهر خود نمود؟!
زود زود از شهر ما دوری کنید / از نظرها جمله مستوری کنید^{۱۶}

چون به اصفهان رسیدند «رستم خان داروغه» و «اصلان خان» - امیر آخور - که هر دو برادر و از منسوبان مقرب «علیمرادخان» (حاکم اصفهان) بودند، مأمور شدند ایشان را از آن شهر برانند و چنین هم کردند. حتی دو فرآش غضب را به تعقیب آنها روانه ساختند. مأمورین در «مورچه خورت» به درویشان رسیدند. یکی از آنها، گوش حقایق نبوش «سید» و «نور» را برید و دیگری آنها را از راه «کاشان و قم» به سوی تهران روانه کرد.

در تهران، آغامحمدخان - که هنگام اقامتش در شیراز، با «سید» آشنایی داشت، ایشان را مورد استقبال و اکرام و انعام قرار داد. سپس سید و همراهان را با تدارک توشه راه - در سفر به خراسان - بدرقه کرد. در خراسان، نورعلیشاه، مشتاقعلیشاه، رونقلی شاه و تنی چند از مریدان مرخص گشته و خود «سید» روانه هرات و کابل و هند شد و پس از چندی، مجدداً به ایران باز گشت و به عتبات عالیات رفت.

پایان ماجرای سید، اینگونه رقم زده شده که: «چون تعدادی ایام، از مجاورت آن حضرت بگذشت، دیگر بار عازم زیارت آستان حضرت علی بن موسی الرضا (ع)، گشت و چون به شهر کرمانشاه رسید، آقا محمدعلی کرمانشاهی معروف به ابن آقا، به نیروی حاجی ابراهیم خان شیرازی و به امداد مصطفی قلیخان زنگنه - حاکم آن دیار - در خفیه، آن بحر عرفان را در رود قره سو غرق نموده»^{۱۷} این واقعه مطابق نقل «اصول الفصول» به سال ۱۲۱۲ و طبق مندرجات «رساله خیرات» از «ابن آقا» به سال ۱۲۱۱، روی داده که البته قول اول را اصح دانسته اند.

گفتیم که نورعلیشاه و مشتاقعلیشاه - در خراسان - از سوی «سید» مرخص به بازگشت شدند. اضافه کنیم که ایشان به اصفهان وارد شدند. «نور» خلیفه الخلفای سید شده بود و «مشتاق» مجذوب و گفته اند: «مجذوبان را، شیخی نشاید»^{۱۸}. از اینجا به بعد، این دو همراه، روانه کرمان می شوند؛ سفری که برای مشتاق برگشتی نداشت. نورعلیشاه در جنت الوصال می گوید:

مقتدای سررشدان راه ما / بد چو «سید نعمت الله، شاه» ما
وان گرامی پادشاه شه نشان / بود در ماهان کرمانش مکان
هم در آنجا گشته آن سید شهید / هست، هم آنجا مزار آن سعید
جذب شوقش ز شهر اصفهان / برد سوی خویش ما را کش کشان
«نورعلیشاه» و «مشتاقعلیشاه» وارد ماهان - در ۲۱ کیلومتری جنوب شرقی کرمان - شدند. خیل مریدان (۱۲) با شنیدن خبر ورود ایشان، به ماهان هجوم بردند:

چون خروش باده خواران شد فزون / ریخت کفها بحر مستیشان برون
بحر مستیشان چو جوش آورد کف / دجله دجله شد روان از هر طرف
دجله ای زان گشت در کرمان روان / شورش افکند در کرمانیان
از بی مستی به ماهان آمدند / همچو مستان، باده خواهان آمدند
در اثر ورود فزون از حد مریدان و هم بدین لحاظ که در ماهان - به خاطر

تنگی معیشت - امکان اسکان نبود، ایشان روانه کرمان شدند. کرمان چهره ای دیگر به خود گرفت! جمعی بی شمار این سو و گروهی بسیار، آن سو، ولوله و هلهله ای برخاسته، شهر، آبیستن حادثه ای بود. مطابق مضمون «ارزش میراث صوفیه»، مثل این که قرار بود دوره بازگشت تصوف، نام تازه ای بر آنچه نزد قدما، شهدای صوفیه خوانده می شد، بیفزاید! سلسله اهل عشق و جنون، در تداوم «حلاج» و «عین القضاة» از زبان مشتاق می شنید:

من قصه تکراری مجنونم و خواهم / امروز به لبهای تو، تکرار شوم باز
«نورعلیشاه» به شیراز می رود. معاندین باز به ایذاء و آزارش می پردازند. او هم به عتبات عالیات سفر می کند و در کربلای معلی مجاور می شود. در مقدمه دیوان اشعارش که - زنده کننده شعر صوفیانه است - می خوانیم:

«احمدپاشا» والی بغداد، سقاخانه ای برایش ترتیب می دهد. این را هم می خوانیم که اهل ظاهر و در راس آنها «آقامحمد علی کرمانشاهی» آسوده اش نمی گذارند. شعر پرشور و وجد و حال او را با شعری سخیف و سراپا دشنام پاسخ می گویند. غافل که وی و همسر کرمانش - بانوی عارف و به رموز شعر صوفیانه واقف - حیاتی کرمانی (خواهر رونقلیشاه، سراینده غرائب)، در نهضت بازگشت ادبی نیز سهمی به سزا دارند و در ترویج این گونه اشعار نقشی درخور توجه ایفا می کنند. بجاست که یادآور شویم دیوان نورعلیشاه و همسرش - حیاتی کرمانی - چاپ و منتشر شده و همچون دیگر مجموعه آثارش همراه با متنوی بزرگ و از زنده «جنت الوصال» در دسترس اهل ادب، قرار گرفته، گرچه همه این کتب ذی قیمت، این زمان کمیاب - بل نایاب شده اند.

بالاخره، نورعلیشاه به «سرپل زهاب» وارد می شود، آنجا «حسینعلیشاه» را به عنوان وصی و خلیفه خود، معرفی می کند و به «موصل» می رود و به سال (۱۲۱۲) [سال شهادت مرادش معصوم] خرقة تهی می کند و به دیدار معبود خویش می شتابد.

در کرمان، «مشتاق» روز به روز بیش از پیش مورد توجه قرار می گیرد. در خانه «آقاعلی وزیر» [در حاشیه غربی محله خواجه خضر - غرب کرمان قدیم] دسته دسته مشتاقان به دیدارش می آیند که از آن جمله است، حکیم عالیقدر، ملامحمد تقی - که خود و اجدادش از قرن نهم، در طبابت، مقام و منزلتی والا داشته اند.

وی به گونه ای ریوده مشتاق می شود که یک باره به موقعیت عالی اجتماعیش - که فی المنل در حرکتش به مسجد دوازده قاری خوش صدا - پیشا پیش او تلاوت و حرکت می کردند، و به مقام والای علمیش، پشت پا می زند و کارش به جایی می کشد که، کرمانیها عریضه به چاه صاحب الزمان می انداختند تا مگر ملامحمد تقی از دام جنون رها شود و سلامت را بازیابد!! اوج تفکرات عارفانه ملامحمد تقی که به «مظفرعلیشاه» ملقب شده بود، آنجاست که به غزلسرای می پردازد و غزلیاتش را همانند مولانا در عشق شمس، به نام مرادش، مشتاق، تخلص می کند و دیوانش را «مشتاقیه» نام می نهد^{۱۹} مظفرعلیشاه، در محاصره کرمان از شهر خارج یا به قولی توسط لطفعلیخان - که با صوفیه سخت مخالفت می ورزید و در این زمینه، راه پدران را پیش گرفته بود - اخراج و به اردبوی آغامحمدخان وارد شده مورد احترام «آقا علی وزیر» قرار گرفت. او بعداً به کرمانشاه رفت و همانجا به سال ۱۲۱۵ هـ - دار فانی را وداع گفت. نمونه غزل او را، در صدر این مقاله ملاحظه کردید.

گرایش و ابراز ارادت حکیم و عالم جلیل القدری چون او، نفوذ کلام و حسن خلق مشتاق و از همه مهمتر برانگیز شدن این خیر که صوفی جوان و پیر درویشان آیات قرآن را همنوای سه تار می خواند از جمله عواملی بود که هراس در دل مخالفین انداخت؛ غافل از اینکه مشتاق بعد از تشریف به فقر دیگر در محافل ظاهر نشد و نوازندگی نکرد مگر در خلوت و برای دل دردمند خودش. به خصوص که ایام آخر عمرش از دومین محل اقامتش در کرمان یعنی از خانه «محمد علی خان راینی» به حجره ای کنار مسجد جامع وصل به

مدرسه خاندان قلی بیگ [جهت شرقی مسجد] رفته، به قرآن خوانی روزگار می گذراند.

اما به هر حال، «مخالفتان که بازار درویش را گرم دیدند، خدمت ملا عبدالله امام جمعه وقت کرمان رسیدند و گفتند که صوفیه در شهر کمال استیلا را به هم رسانیده اند و تصوف به نحوی شایع است که اینک در این بلاد، شریعت منهدم بل منعدم خواهد شد.»^۱ ملا عبدالله مترصد فرصت مناسب بود تا سر انجام روز ۲۷ - رمضان ۱۲۰۶ [۱۷۹۱ - م] فرا رسید. «مشتاق» که به ماهان رفته بود، به کرمان برگشته، پار همراهش - درویش جعفر - را مأمور می کند که اسبها را به منزل برساند و بعد در مسجد به او ملحق شود و خود برای ادای فریضه به مسجد جامع که از آثار عهد مظفری (قرن هشتم) است، وارد می شود.

در این زمان ملا عبدالله متوجه «مشتاق» می شود و امر به دور کردن صوفی ۳۵ ساله - از صحن مسجد - می کند:

گفت اینک هست وقت اجتهاد

تیغ می باید کشیدن در جهاد

قتل این درویش و یارانش کنید

تیغ بر کف سنگبارانش کنید

آنگاه، «مشتاق» تنها را، در محلی نزدیک مسجد بر بالای «تل خر فروشان» نگاه می دارند و سنگسار می کنند. «درویش جعفر» از راه می رسد و خود را بین مردم و مرادش حایل می کند. او را هم می زنند.

غروب غم گرفته آن روز، دو جسد بر آن بلندی، روی زمین می ماند بی هیچ نشانی و قفانی از خیل مریدانی که در ماهان گنجایش سکونت نداشتند! شاعری در سکوت آن شب شوم شقاوت، آخرین بیت غزلش را زمزمه می کند:

شعله به دل دارم و زیانه ندارم

جسد «مشتاق» و ابدالش «درویش جعفر» را، بیرون «دروازه مسجد» در مقبره «میرزا حسین خان راینی» به خاک می سپارند. مرید سوخته جان، «مظفر علیشاه» می گوید: شهری خونبهای مشتاق است. و «سمندر کرمانی» شعری می سراید که بر سنگ مزار مشتاق نقر می شود. شعر، بیانگر عظمت روح این صوفی وارسته و به حق پیوسته است که چونان موجی از دریا بر آمد و به آغوش دریا بازگشت یا به قول «سمندر» - در مقطع شعرش:

(قطره بویا سوی بحر بی کران شد)

[ق. ۱۲۰۶ ه. ق.]

□ بی نویسیها:

(۱) پشت جلد این کتاب، به غلط (عارف بزرگ قرن ۱۲، ۱۱) قید شده است.
(۲) ریاض السیاحه، ص ۶۵۰ و پستان السیاحه، ص ۸۳، با اندکی اختلاف در عبارت.

(۳) رساله «عبدالرزاق کرمانی» ص ۵۲ - جزء مجموعه گنجینه نوشته های ایرانی، شماره ۷، تصحیح «زان اوین».

(۴) تاریخ در ترازو دکتر عبدالحسین زرین کوب - ص ۱۰۹.

(۵) تا سال (۱۲۱۰) به این اعتبار مطرح شده که فراغت «خان» از کار «خان زند» در ربیع الاول (۱۲۰۹) حاصل آمد و واقعه هولناک کرمان در این سال - به ظاهر - پایان یافت!

(۶) سال تولد مشتاقعلیشاه - تا آنجا که تفحص کردیم - جایی ثبت نشده تنها در مقدمه «غرائب» آمده: (آنچه از فحوای مقال بزرگان و معاصرانش معلوم می شود. به هنگام شهادت، در حدود ۳۵ سالگی بوده است / غرائب - ص ۱۲)

(۷) ارزش میراث صوفیه. ص: ۹۸.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

- (۱۰)، (۹)، (۸) طرائق الحقایق - ج: ۳ ص: ۱۷۱.
- (۱۳)، (۱۲)، (۱۱) قسمتهایی که در این اشعار با * و «» مشخص شده اند ترکیبات و اصطلاحات مخصوص موسیقی و کشتی - هستند.
- (۱۶)، (۱۵)، (۱۴) - جنات الوصال - جنت اول ص: ۱۱۴/۱۱۳/۱۰۸.
- (۱۷) - طرائق الحقایق - ج ۳ - ص: ۱۷۴.
- (۱۸) فرهنگ اشعار حافظ ص: ۶۳۸ نقل از: انس التائبین - شیخ احمد جام.
- (۱۹) - بعد نیست که همین موضوع - بعضی را به اشتباه انداخته و گمان می کنند که «مشتاق» شاعر بوده است.
- (۲۰) - دکتر باستانی یاریزی: آسیای هفت سنگ - ص ۲۱۰ - ۲۰۹ نقل از تاریخ وزیری ص: ۳۲۹.

کتاب